

منطق موقعیت و کاربرد آن در نقد و نظریه‌ی ادبی^۱

رهبر اشنوئی محمودزاده^۲

دانش‌آموخته دکتری، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات تهران، گروه فلسفه علم، تهران، ایران.

چکیده

در مباحث نقد ادبی از جایگاه نویسنده و خواننده در تعیین نوع خوانش‌ها و نوع دعاوی موجود در نقادی‌ها، سخن بسیار به میان آمده است. ولی مشکل اینجا است که هویت نویسندگان و خوانندگان متون مختلف، هویتی دقیقاً شناخته شده و متعین نیستند که ما بخواهیم دعاوی نقادانه‌مان را با استفاده از آن‌ها متعین کنیم. چگونه می‌توان با این مشکل کنار آمد و راه برون‌رفتی برای آن جست؟ برای حل مشکل فوق از مفاهیمی مانند فرد واقعی و فرد نوعی و مفهوم کلان‌تر منطق موقعیت استفاده شده است و هم‌اکنون این بحث‌ها مقدمه‌ی ورود به مبحث نظریه‌ی «مرگ مؤلف» رولان بارت شده‌اند. و همین جاست که آرای بارت را می‌توان به چالش گرفت. اگر نظریه‌ی بارت را از نگاه مفهوم منطق موقعیتی مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان به نتایجی رسید که با نتایجی که خود بارت به آن‌ها رسید، در تضاد قرار دارد. در حقیقت کاری که در این مقاله صورت گرفته است، این است که نظریه‌ی مرگ مؤلف بر خود آن نظریه اعمال شده است؛ یعنی تبعات نظریه‌ی بارت فارغ از خواسته‌ی خود وی بررسی شده است.

واژگان کلیدی: منطق موقعیت، نقد ادبی، عقلانیت استراتژیک (راهبردی)، عقلانیت پارامتری (مؤلفه‌ای)، مؤلف، مرگ مؤلف، خواننده، نویسنده، فرد واقعی، فرد نوعی.

۱. تاریخ وصول: ۱۳۸۸/۱۲/۹ تاریخ تصویب: ۱۳۸۹/۴/۱۶

۲. پست الکترونیک: zerya_85@yahoo.com

۱. عقلانیت راهبردی و عقلانیت مؤلفه‌ای

تبیین در نقد ادبی، از جهات مهمی همگرا با تبیین در علوم اجتماعی است. وجهه‌ای از این همگرایی را می‌توان در تمایز میان دو مفهوم عقلانیت راهبردی (استراتژیک)^۱ و عقلانیت مؤلفه‌ای (پارامتریک)^۲، جستجو کرد. این تمایز ظاهراً نشان از تفاوتی میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی دارد. اما در همین جستار خواهیم دید که چگونه با استفاده از مفهوم منطق موقعیت^۳ می‌توان در تحلیل‌ها از این تفاوت چشم پوشید.

در رابطه با پدیده‌های طبیعی می‌توان گفت که صرف کشف قانون‌مندی‌های ثابت ما را در تبیین پدیده‌ها توانا می‌سازد. پدیده‌های طبیعی، موجوداتی صاحب اراده و واجد قدرت تصمیم‌گیری نیستند که از میان گزینه‌های مختلف، به میل و اراده‌ی خود یکی از گزینه‌ها را انتخاب کنند. بنابراین چنان‌چه در مقام تبیین پدیده‌های طبیعی باشیم، با تبیینی نسبتاً غیرپیچیده‌تر مواجه هستیم و اگر هم بخواهیم کار خاصی روی این پدیده‌های طبیعی انجام دهیم، تکلیفمان مشخص‌تر است. «در این موارد فرض بر این است که جمیع پیامدها مقتضای طبیعت‌اند و شخص تصمیم‌گیرنده، کاری که می‌کند این است که با واریسی نتایج محتمل هر یک از شقوق، یکی از آنها را برای خود انتخاب می‌کند»^۴ در این حالت ما با اموری سروکار داریم که در دایره‌ی «عقلانیت مؤلفه‌ای» قرار می‌گیرند. اما «مواردی هستند که پیامدشان بستگی به اختیار عامدانه‌ی تصمیم‌گیران عامل دیگر دارد. عقلانیت استراتژیک، متعلق به همین موارد است و مسائلش ساختاری متفاوت با ساختار مسائل عقلانیت پارامتریک دارد... در عرصه‌ی عقلانیت استراتژیک بهره‌ای که نصیب شخص می‌شود، به اختیار دیگر بازی‌کنان متکی است. لذا در این‌جا هر یک از تصمیم‌گیران باید محاسبات عقلانی دیگران را به حساب آورد و با این فرض که دیگران هم تصمیم‌سنجیده و عاقلانه می‌گیرند، خود به انتخاب شقی دست ببرد که سود وی را بیشینه می‌کند»^۵

1. strategic rationality

2. parametric rationality

3. logic of situation

۴. لیتل، دانیل، تبیین در علوم اجتماعی، درآمدی به فلسفه‌ی علم‌الاجتماع، ترجمه‌ی عبدالکریم سروش، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی صراط، ۱۳۷۳، ص ۸۰.

۵. همان، ص ۸۱.

در حیطه‌ی ادبیات و نقد ادبی وجود وضعیتی که حاکی از عقلانیت راهبردی است، مشخص و آشکار است. در حوزه‌ی ادبیات ما با خوانندگانی مواجه هستیم که هر یک بنا به استراتژی خاصی به خواندن متن روی می‌آورد. ادبیات «خواننده می‌شود» و خواننده با خوانش‌های خود، ظرفیت‌های پنهان و بالقوه‌ی متن را آشکار می‌کند و بالفعل می‌سازد. شرایط و خصوصیات موجود در متن تا زمانی که توسط خواننده به فعلیت در نیامده‌اند، شرایط خفته^۱ هستند ولی وقتی به فعلیت در می‌آیند، متن را واجد آثار و خصوصیات خاصی نشان می‌دهند و به همین علت نسبت به آن آثار و خصوصیات، جزو شرایط بیدارکننده^۲ محسوب می‌شوند.

در مبحث تبیین در علوم اجتماعی، بر تفاوت میان این دو نوع از علل و شرایط تأکید گذاشته می‌شود. شرط خفته، شرطی است که مدت‌ها قبل از حدوث اثری که به عنوان تبیین‌خواه در نظر گرفته می‌شود، حضور داشته است. شرط بیدارکننده عاملی است که در زمان معینی فعال می‌شود و معلول را هم در همان زمان به دنبال خود می‌آورد. عامل بیدارکننده همان است که تحولی در شرایط خفته پدید می‌آورد.^۳

در تطابق مطالب فوق با ادبیات و نقد ادبی می‌توان گفت که ساختارهای موجود در یک متن ادبی خاص، تا زمانی که توسط خواننده‌ای بالفعل به خوانش در نیامده‌اند، در حکم مجموعه‌ای از شرایط و علل خفته هستند اما نحوه‌ی خوانش خواننده و ارتباط‌های ممکنه که او میان عوامل مختلف ایجاد می‌کند، در حکم عوامل بیدارکننده هستند.

در علوم اجتماعی نیز وقتی سخن از ساختارها گفته می‌شود همواره، مفهوم ساختار با مفهوم شرایط علی خفته مرتبط فرض می‌شود. دانیل لیتل در کتاب تبیین در علوم اجتماعی در این باره چنین می‌گوید:

[می‌توان پرسید که] ساختارهای اجتماعی، قدرت علی‌شان را از کجا کسب می‌کنند و از طریق چه مکانیسم‌هایی تأثیر خود را بر فرایندهای اجتماعی اعمال می‌کنند؟ جواب این است که آن‌ها نوعاً در تبیین‌های اجتماعی، منزلت شرایط علی خفته را دارند. مثلاً سیستم اجاره‌ی زمین را می‌توان شرط علی برای ظهور ناآرامی جمعی دانست یا سیستم حاکمیت ارتشیان را می‌توان یکی از علل

1. standing condition
2. instigating condition

شورش‌های موفق دهقانی شمرد... ساختارها با فراهم آوردن جوی از منع و ترغیب، بر فاعلان درون سیستم اعمال اثر می‌کنند.^۱

هنگامی که در مورد متن ادبی و خواننده‌ی آن صحبت می‌کنیم به جای «فراهم آوردن جوی از منع و ترغیب برای فاعلان توسط ساختارها»، می‌توانیم از هدایت خواننده توسط ساختارهای موجود در متن به سوی درک و تحقق برخی از خصوصیات و آثار متن و هم‌چنین جلوگیری از درک و تحقق برخی دیگر از خصوصیات و آثار صحبت کرد.

مثلاً روایت داستان به سبک همینگوی، متن ادبی را هم‌چون یک فیلم سینمایی واجد چنان خصوصیتی می‌کند که کمتر بتوان به طور مستقیم به درون روان شخصیت‌های داستان نقب زد. اما روایت به سبک جریان سیال ذهن، به خواننده کمک می‌کند که درون و روان شخصیت‌ها را گشوده ببیند و تناقض و انسجام‌های روان آن‌ها را بهتر و آسان‌تر کشف کند.

امکان تعدد خوانش‌هایی که از یک متن به عمل می‌آید، بنا به عقلانیت راهبردی، به شیوه‌های خوانش و نحوه‌ی برخورد‌هایی بستگی دارد که خوانندگان مختلف در مواجهه با متن به گزینش آن‌ها می‌پردازند. اما همین مطلب می‌تواند منشأ دشواری‌های پیچیده و فراوانی در نقد و نظریه‌ی ادبی گردد. در تاریخ نظریه‌ی ادبی، عملاً چنین دشواری‌هایی به صورتی دامنه‌دار و فراگیر باعث پیچیدگی شده‌اند. یکی از این دشواری‌ها را می‌توان در این پرسش یافت که وقتی منتقد از خواننده و برداشت‌ها و تلقی‌های او در رابطه با متن صحبت می‌کند، مقصودش کدام خواننده است؟ اگر بنا را بر عقلانیت راهبردی بگذاریم، انتخاب‌هایی که خواننده در مواجهه با متن و چگونگی خوانش آن انجام می‌دهد، بسته به شرایط روان‌شناختی، اجتماعی و محیطی‌اش می‌تواند چنان گسترده باشد که عملاً فرض گرفتن فاعلی به نام خواننده را بی‌معنا می‌سازد. خواننده‌ی یک متن خاص، یک خود شناخته شده با هویتی مشخص و با سلیقه‌ای دقیقاً تعریف شده نیست که منتقد بخواهد به نمایندگی یا به وکالت او به تبیین و پیش‌بینی عکس‌العمل‌های احتمالی‌اش بپردازد. نظریه‌پردازان ادبی برای رفع این مشکل، کوشش‌های بسیاری به عمل آورده‌اند و از فرض‌های زیادی استفاده کرده‌اند از جمله‌ی این کوشش‌ها عبارت است از تقسیم‌بندی هویت خواننده به هویت مفروضی مانند خواننده‌ی بالفعل، خواننده‌ی بالقوه، خواننده‌ی ایده‌آل، خواننده‌ی مستتر و ... گاهی

نتیجه‌ی چنین مفروضاتی نه تنها مفید نبوده است بلکه باعث سردرگمی‌هایی نیز شده است. در صورتی که با استفاده از تحلیل موقعیت^۱ می‌توان بر بسیاری از این آشفتگی‌های نظری غالب شد.

نظریه‌پردازی به نام جرالد پرنس این پرسش را مطرح می‌کند که «چرا هنگامی که به بررسی رمان‌ها می‌پردازیم، زحمت فراوانی را بر خود هموار می‌کنیم که انواع مختلف راوی را از یکدیگر متمایز کنیم (دانای کل، [راوی] غیر قابل اعتماد، مؤلف مستتر و نظایر آن) اما هیچ‌گاه در باره‌ی انواع مختلف اشخاصی که راوی خطاب به آنها سخن می‌گوید سؤال نمی‌کنیم؟»^۲

پرنس خود در این رابطه، یک فرد نوعی به نام «مخاطب روایت» را فرض می‌کند اما هویت دیگری را نیز می‌توان مفروض داشت. اولین هویت مفروض در این باره خواننده‌ی واقعی^۳ است. خواننده‌ی واقعی همان خواننده‌ی بالفعلی است که خصوصیاتش عملاً قابل پیش‌بینی نیست. مثلاً خواننده‌ی واقعی ممکن است «مرد سیاه معدن کاری باشد که در رختخواب مطالعه می‌کند»^۴ می‌بینیم که در این فرض حتی اگر حالت خواننده و مکان مطالعه‌ی او (رختخواب) تغییر کند، ما با خواننده‌ی واقعی دیگری مواجه هستیم. اگر سروکار نقد ادبی، با این خواننده واقعی باشد، عملاً نمی‌توان به طرح مباحثی درباره‌ی خواننده و فرض مفروضاتی مشخص در رابطه با او و تعیین جایگاه وی پرداخت. بنابراین نظریه‌پردازان، به طرح هویت مفروض دیگری پرداخته‌اند که تعیین بیشتری داشته باشند.

یکی از این هویت مفروض «خواننده‌ی بالقوه»^۵ است. خواننده‌ی بالقوه، آن نوع خواننده‌ای است که مؤلف، هنگام گسترش روایت یا به طور کلی به هنگام گسترش متن، در ذهن دارد. اگر این فرض به معنی ارجاع هویت خواننده به هویت مؤلف باشد، عملاً مشکل موجود به مشکل دیگری ارجاع داده شده است. یکی دیگر از این هویت مفروض، می‌تواند

1. situational analysis

۲. سلدن، رمان و ویدوسون، پیتز، راهنمای نظریه‌ی ادبی معاصر، ترجمه‌ی عباس مخبر، چاپ سوم، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴، ص ۷۱.

3. actual reader

۴. همان، ص ۷۱.

5. virtual reader

«خواننده‌ی ایده‌آل»^۱ باشد. خواننده‌ی ایده‌آل، خواننده‌ی کاملاً با بصیرتی است که هر حرکت مؤلف را درک می‌کند.^۲

تقسیم‌بندی مفیدتری را ولفگانگ آیزر انجام داده است از نظر آیزر «اصطلاح خواننده را می‌توان به دو اصطلاح "خواننده‌ی مستتر"^۳ و "خواننده‌ی بالفعل [یا واقعی]" تقسیم کرد. اصطلاح اول، خواننده‌ای است که متن برای خود به وجود می‌آورد و ناظر بر شبکه‌ای از "ساختارهای دعوت‌کننده به واکنش" است که ما را برای خواندن به شیوه‌هایی معین آماده می‌کند. "خواننده‌ی بالفعل" در فرآیند خواندن، تصاویر ذهنی معینی دریافت می‌کند. اما این تصاویر به ناگزیر رنگی از "ذخیره‌ی تجربه‌ی موجود" خواننده را خواهد داشت. تأثیری که شعر وردزورث بر یک خداناشناس و یک مسیحی می‌گذارد، متفاوت است.»^۴

۲. تمایز فرد واقعی و فرد نوعی و مفهوم منطق موقعیت

اکنون دقیقاً در مقامی هستیم که می‌توانیم نقبی به مطلبی بسیار مفید و کارا در فلسفه‌ی علوم اجتماعی بزنیم و از آن در طرح مؤثرتر و دقیق‌تر مباحث مربوط به نظریه‌ی ادبی کمک بگیریم.

طرح مفهومی مانند «خواننده‌ی مستتر» که خواننده‌ی ضمنی نیز گفته می‌شود و «ناظر بر شبکه‌ای از ساختارهای دعوت‌کننده به واکنش است که خواننده را به خواندن به شیوه‌هایی معین آماده می‌کند»، مبتنی بر تمایزی میان فرد واقعی^۵ و فرد نوعی^۶ می‌باشد. اغلب میان این دو مفهوم خلط می‌شود و همین خلط باعث پیچیدگی و ابهام برخی از مفاهیم و مطالب در حوزه‌ی علوم انسانی می‌شود.

به عنوان مثال فرض کنید می‌خواهیم از «ریاست قوه‌ی قضائیه» به عنوان یک فرد صحبت کنیم. چنین بحثی می‌تواند، به دو طریق مطرح شود. از یک طرف می‌توان از خصوصیات روحی روانی و شخصیت خاص ریاست قوه‌ی قضائیه سخن گفت یا به سابقه‌ی او در سمت‌های مختلف اشاره کرد. در این حالت ما رئیس قوه‌ی قضائیه را به عنوان یک فرد

1. ideal reader

۲. همان.

3. implied reader

۴. همان، ص ۷۸.

5. actual individual

6. typical individual

واقعی مورد بحث قرار داده‌ایم و بسته به این که آن فرد چه کسی باشد، بحث‌هایی هم که درباره‌ی او صورت می‌گیرد متغیر است. اما گاهی ما با خصوصیات فردی و روان‌شناختی و سابقه‌ی کسی کاری نداریم بلکه بحثی حقوقی را مطرح می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم «ریاست قوه‌ی قضائیه، از سوی رئیس جمهوری منتصب نمی‌شود». در این جا ارجاع و اشاره‌ی ما به روابط ساختاری یک سیستم حقوقی و سیاسی است و دیگر فرقی ندارد که شخص رئیس مورد نظر پیر است یا جوان، تندخو است یا نرم‌خو و...

آن «فرد»ی که متخصصان شاخه‌های گوناگون علوم انسانی با آن مواجه هستند، فردی نوعی است نه فردی واقعی؛ مگر در حوزه‌ی روان‌شناسی. البته در آن جا هم باید بر این نکته تأکید کنیم که مباحث بنیادین روان‌شناسی نیز ناظر بر خصوصیات روانی انسان، در مفهوم یک «نوع» خاص است نه انسانی مشخص با سابقه‌ای خاص. در مراحل بعدی و در کاربرد این مباحث بنیادین در روان‌کاوی است که به خصوصیات فردی اشخاص واقعی توجه می‌شود.

مباحث فوق ما را به مفهومی تحت عنوان «منطق موقعیت» رهنمون می‌سازد. مفهوم «منطق موقعیت» را پوپر طرح کرد. او در مقاله‌ی منطق علوم اجتماعی چنین می‌گوید:

یک علم اجتماعی را که معطوف به ... منطقی موقعیتی است، می‌توان مستقل از هرگونه ایده‌ی روان‌شناختی یا ذهنی پروراند. روش آن عبارت است از تحلیل موقعیت اجتماعی اشخاص فاعل. کافی است که فعل را به مدد موقعیت تبیین کنیم، بدون آن که کوچک‌ترین کمکی از روان‌شناسی بگیریم. فهم عینی [یا فهم منطبق با منطق موقعیتی] تشخیص این امر است که آن فعل به نحو عینی با آن موقعیت متناسب است. به بیان دیگر، موقعیت را می‌توان به عناصری تجزیه کرد که ابتدائاً روان‌شناختی به نظر می‌آیند. (مثل آرزوها، انگیزه‌ها، خاطره‌ها و تداعی معانی)، اما می‌توانند به عناصر و اجزای یک موقعیت تبدیل شوند. لذا «انسانی که آرزوهای خاصی دارد»، تبدیل می‌شود به «انسانی که موقعیت وی را می‌توان با این امر مشخص کرد که وی در پی تأمین بعضی اهداف عینی است» و «انسانی که خاطرات و تداعی‌های خاصی دارد» تبدیل می‌شود به «انسانی که موقعیت وی را می‌توان با این امر مشخص کرد که وی به طور عینی به پاره‌ای نظریه‌ها یا بعضی اطلاعات مجهز شده است». لذا به این شیوه می‌توانیم افعال را به معنایی عینی بفهمیم، چندان که می‌توانیم بگوییم:

بدون شک من نسبت به شارلمانی اهداف متفاوتی دارم و نظریه‌های متفاوتی را قبول می‌دانم اما اگر در موقعیت او قرار می‌گرفتم و بعد دست به تحلیل می‌زدم... من و به احتمال زیاد شما، مثل او عمل می‌کردیم... این روش علی‌الاصول تمام عناصر روان‌شناختی را حذف می‌کند و به جای آن‌ها از عناصر موقعیتی عینی استفاده می‌کند. من معمولاً این روش را «منطق موقعیت» یا «منطق موقعیتی» می‌نامم.^۱

چنین فرضی، جایگاه پژوهندگان و نظریه‌پردازان علوم انسانی را مستحکم‌تر و مطمئن‌تر می‌سازد. این فرض، به نوعی، عقلانیت راهبردی را به عقلانیت مؤلفه‌ای نزدیک می‌کند. همین رهیافت است که تمایز قاطع میان تحلیل‌ها در علوم اجتماعی و علوم طبیعی را از میان می‌برد. در بحث عقلانیت راهبردی گفتیم که مواردی هستند که پیامدشان به اختیار عامدانه‌ی تصمیم‌گیرندگان دیگر بستگی دارد. بر مبنای منطق موقعیت، همین شقوق مختلف مبتنی بر اختیارهای عامدانه را می‌توان مشخص و قابل تعریف و قابل پیش‌بینی کرد.

به عنوان مثال کنش تاریخی سزار در کنار رود روبیکون را در نظر بگیرید. در این مورد تصمیم‌وی را مبنی بر عبور از روبیکون و فتح ایتالیا، بر اساس منطق موقعیت چنین تبیین می‌کنیم که مردی با اهدافی جدی مبتنی بر تسخیر سرزمین‌های دیگر و فرمان‌روایی بر آنها، با ارتشی آراسته در پشت و دشمنانی نامجهز و ناآماده در برابر، همان کاری را انجام می‌داد که سزار انجام داد.^۲

می‌بینیم که در تحلیل فوق، به جای صحبت از جاه‌طلب بودن سزار از اهداف جدی مبتنی بر تسخیر سرزمین‌های دیگر و فرمان راندن بر آن‌ها سخن به میان آمده است.

اکنون به عرصه‌ی نقد ادبی و به تعریف آیزر از خواننده‌ی مستتر باز می‌گردیم. در تحلیل عکس‌العمل‌های خواننده در برابر یک متن مفروض، کاری به خصوصیات روانی و تجربه‌های خواننده و متونی که وی قبلاً خوانده است نداریم. بلکه در صدد پاسخ‌دادن به این پرسش

۱. پوپر، کارل، *اسطوره‌ی چارچوب، در دفاع از علم و عقلانیت*، ترجمه‌ی علی پایا، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹، صص ۹-۱۷۸.

۲. رابین، آلن، *فلسفه‌ی علوم اجتماعی*، ترجمه‌ی عبدالکریم سروش، چاپ سوم، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی صراط، ۱۳۷۲، صص ۸-۲۰۷.

هستیم که خواننده‌ای که در مقابل شبکه‌ای از فلان ساختارهای دعوت‌کننده قرار می‌گیرد، چه عکس‌العملی می‌تواند از خود نشان بدهد؟

مثلاً از خواننده‌ای که به خواندن رمانی می‌پردازد که به سبک رئالیسم جادویی نوشته شده است، انتظار می‌رود که فرض‌های عام خود درباره‌ی قانون‌مندی‌های جهان پیرامون را که یا از شعور متعارف اخذ شده‌اند یا از اطلاعات علمی‌اش، به حالت تعلیق در آورد و بر عکس از خواننده‌ای که به خواندن یک رمان واقع‌گرا می‌پردازد، انتظار می‌رود که فهم خود را بر شعور متعارف مبتنی سازد.

به عنوان مثالی دیگر وقتی که می‌گوییم «بخشی از کمیک بودن یک اثر حاصل آن است که انتظارات ما را درباره آن چه قرار است رخ دهد یا گفته شود، معکوس می‌کند»، در واقع داریم از یک منطق موقعیت خاص صحبت می‌کنیم و خواننده‌ای نوعی را در نظر می‌گیریم که وقتی که می‌بیند آن چه قرار است رخ دهد یا گفته شود، معکوس می‌شود، انتظار داریم خنده‌اش بگیرد.

چه بسا استدلال کردن بر مبنای منطق موقعیت در میان عوام و در صحبت‌های عادی روزانه هم صورت می‌گیرد. بسیار اتفاق افتاده است که با تأکید کسی بر صفت «نوعی» در جملاتی از این دست مواجه بوده‌ایم که «من نوعی انتظار دارم که ...» یا «من نوعی حق دارم که ...».

معنی سخنان فوق این است که مهم نیست که این «من»ی که از آن صحبت می‌کنیم، چه خصوصیاتی دارد و از چه گرایشاتی برخوردار است، این «من» هر کسی که باشد، اگر در موقعیتی که داریم از آن صحبت می‌کنیم قرار بگیرد، همان کاری را انجام می‌دهد یا همان انتظاراتی را دارد که همگان متوقع هستند. این «من نوعی» که به سخن گفتن روزانه و شعور متعارف ما راه یافته است، همان فرد نوعی است که در فلسفه‌ی علوم اجتماعی، در چارچوب منطق موقعیت از آن صحبت به عمل می‌آید.

۳. بررسی نظریه‌ی «مرگ مؤلف» با استفاده از منطق موقعیت

حال می‌توانیم اساس سخنانی را که درباره‌ی خواننده و جایگاه موقعیتی او ابراز داشتیم، به نوعی به مؤلف نیز تسری بدهیم. گرایشی که در نقد ادبی در جهت پرهیز از توسل به انگیزه‌های شخصی نویسنده و خصوصیات روان‌شناختی و اطلاعات زندگی‌نامه‌ای او برای نقد و تفسیر اثر ادبی‌اش وجود دارد، آشکارا با گرایشاتی از این دست در حوزه‌ی فلسفه‌ی علم

برای تبیین رفتارهایی که از فاعلان آن‌ها سر می‌زند مطابقت دارد. در فلسفه‌ی علوم اجتماعی، بر این نکته تأکید گذاشته می‌شود که علوم اجتماعی، سروکارش با عواقب ناخواسته‌ی افعال است نه با نیت فاعلان. مطابق با آن چه که پوپر «اصل نتایج ناخواسته»^۱ می‌نامد، نتیجه‌ی هیچ کنشی دقیقاً منطبق با آن چه که در نیت فاعل کنش بوده است نخواهد بود.^۲

آلن راین لزوم پرهیز از تبیین‌های مبتنی بر نیت افراد در علوم اجتماعی را چنین بیان می‌کند:

درست است که روندهای جاری در مجموع نفوس یک کشور مانند نرخ رشد تولید ناخالص ملی، منبعث از افعال آگاهانه‌ی تک‌تک افراد است اما چنین نیست که آن روندها مقصود و مراد افعال باشد و در بسیاری از موارد، می‌توان روندها را بدون اعتنا به نیت افراد بررسی کرد... یکی از متداول‌ترین القابی که به علوم اجتماعی داده‌اند این است: تحقیق در عواقب ناخواسته‌ی اعمال آدمیان.^۳

دانیل لیتل نیز گواهی فاعل را فیصله‌بخش به داوری نمی‌داند چون ممکن است وی را مبتلا به خودفریبی بدانیم و بگوییم که او از انگیزه‌های خویش هم آگاه نیست یا مثلاً از اعتراف به خرافه‌باور بودن خود هراس دارد.^۴ یکی از پیش‌فرض‌های نقد ادبی مارکسیستی و فمینیستی و روان‌شناختی، وجود همین خودفریبی‌ها و پنهان‌کاری‌هاست. از همین روست که نظریه‌پردازانی مانند پیرماشری، متن را واجد نوعی «ناخودآگاه» فرض کرده‌اند و کار منتقد ادبی را هم نه نشان دادن تناسب‌ها بلکه آشکار ساختن تناقض‌ها می‌دانند.

ماشری می‌گوید: «متن گویای آن چیزی است که نمی‌گوید، تفسیر برای آن که ایدئولوژی یک متن را آشکار کند، باید به گونه‌ای متناقض‌نما بر آن چه متن نمی‌گوید متمرکز شود؛ برآن چه متن واپس می‌راند و نه آن چه بیان می‌کند. آن چه را متن نمی‌گوید

1. unintended consequences

2. K., Popper, *Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, Routledge & Kegan Paul, 1965, p.120-135.

۳. راین، آلن، *فلسفه‌ی علوم اجتماعی*، ص ۱۸۴.

۴. لیتل، دانیل، *تبیین در علوم اجتماعی*، ص ۱۲۱.

باید در شکاف‌ها، در سکوت‌هایی که طی آن، آن چه که باید گفته می‌شد و ناگفته مانده است، یافت.^۱

در چنین وضعیتی که اهمیت ناگفته‌ها بر اهمیت گفته‌ها، می‌چربد، مرجعیت مؤلف هم از بین می‌رود چون با مراجعه به مؤلف، گفته‌شده‌ها، بار دیگر - شاید حداکثر به نحوی روشن‌تر - گفته می‌شوند نه بیشتر.

در فلسفه‌ی علوم اجتماعی نیز که جواز رد بیان فاعلان از فعل خودشان به پژوهندگان داده می‌شود، از چنین منطقی تبعیت می‌شود. راین می‌گوید «رد بیان فاعل فقط به این نیست که وی را به دروغ منسوب کنیم... بلکه منظور این است که فاعل را با تمام صداقتی که در بیان عمل خود به خرج می‌دهد، باز هم کسی بدانیم که امر بر وی مشتبه شده و کار خود را به غلط توصیف می‌کند. مصادیق آن‌گونه بیان‌های نامعقول... عبارت‌اند از بیان‌های مبتنی‌بر خودفریبی‌های ایدئولوژیک و یا مبتنی بر سرکوبگری‌های روان‌کاوانه. اگزستانسیالیست‌ها هم که در تحلیل بسیاری از معماها و دوراهی‌های اخلاقی از مفهوم «عدم صداقت» بهره می‌جویند، تحلیلشان بر نامعین بودن مرز میان دروغ و خودفریبی ناآگاهانه متکی است»^۲ اما حقیقت این است که در نقد ادبی، فراروی از مؤلف برای تبیین و تفسیر متن، تنها برپایه‌ی خودفریبی‌های ناآگاهانه و سرکوب‌های روانی نیست، بلکه بحث در سطح اساسی‌تری جریان دارد.

رولان بارت در جایی می‌گوید «اثر ادبی، مناسبتی میان نویسنده و متن یا رابطه‌ای میان نویسنده و خواننده نیست بل مناسبتی است میان کنش دلالت و جهان»^۳ چنین نظریاتی، بارت را در نهایت به طرح نظریه‌ی «مرگ مؤلف»^۴ کشاند.

بارت به موازات کنار نهادن «مؤلف» به سخن گفتن از «نویسنده» می‌پردازد. با توسل به مباحثی که در ارتباط با منطق موقعیت طرح شد می‌توان گفت که مؤلفی که بارت به طرد مرجعیت او برای تفسیر و تبیین متن می‌پردازد، شخصی حقیقی با روان‌شناسی و شرح حال خاص خود است. اما نویسنده‌ای که به جای او می‌گذارد، فردی نوعی در درون یک ساختار

۱. ویلم برنتز، یوهانس، *نظریه‌ی ادبی*، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، تهران، مؤسسه‌ی انتشاراتی آهنگ دیگر، ۱۳۸۲، ص ۱۲۴.

۲. راین، آلن، *فلسفه‌ی علوم اجتماعی*.

۳. احمدی، بابک، *ساختار و تأویل متن*، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸، ص ۲۱۷.

موقعیتی خاص است. دقیقاً همین جا است که از سخنان بارت می‌توان به نتایجی رسید که مورد انتظار خود او نیست و تناقضات نظریه‌ی مرگ مؤلف را با عینیت‌ستیزی افسارگسیخته‌ای که خود وی همراه نظریه‌اش می‌سازد آشکار ساخت.

بارت می‌گوید «مؤلف همیشه در حکم گذشته‌ی کتاب خود تلقی می‌شود، کتاب و مؤلف... روی خط واحدی ایستاده‌اند که به یک قبل و یک بعد تقسیم می‌شود. تصور بر این است که مؤلف قبل از کتاب حضور دارد، فکر می‌کند، رنج می‌برد و برای آن (کتاب) زندگی می‌کند و مانند پدری نسبت به فرزند خود، حکم سلف کتاب را دارد.»^۱

روشن است وقتی مؤلف در حکم گذشته‌ی متن باشد، برای تبیین متن به او و خصوصیات رفتاری و روانی و زندگینامه‌اش نیاز هست. ولی بارت می‌گوید که ما نه با مؤلف متن بلکه با نویسنده مواجه هستیم. «نویسنده هم‌زمان با متن به دنیا می‌آید و به هیچ‌وجه مجهز به وجودی مقدم بر نوشتار و فراتر از آن نیست»^۲ وقتی که معتقد به وجودی مقدم بر نوشتار نیستیم، اولاً دیگر نیازی به بیوگرافی و خصوصیات روانی و انگیزه‌های آن وجود خاص هم نداریم، ثانیاً آن وجودی نیز که هم‌زمان با متن به صحنه می‌آید، تنها وقتی قابل تشخیص و بازشناسی است که به مثابه‌ی فردی نوعی، در موقعیتی خاص و در ارتباط با ساختارهای زبانی و مشخصاً ساختار متن مورد نظر، در نظر گرفته شود.

خود بارت برای شرح موقعیت نویسنده، از نظریه‌ی گفته‌های کنشی یا کارگفت‌ها استفاده کرده است. او می‌گوید:

نوشتار دیگر معرف نوعی عملیات ثبت و یادداشت، باز نمود، شرح (آن‌گونه که کلاسیک‌ها می‌گفتند) نیست، بلکه دقیقاً معرف همان چیزی است که زبان‌شناسان (مکتب آکسفورد را در نظر دارم) کنش می‌نامند؛ صورت کلامی نادری که منحصراً اول شخص است و در زمان حال بیان می‌شود که در آن هیچ محتوای دیگری ندارد به جز کنشی که به موجب آن بیان شده‌است.

۱. بارت، رولان، مرگ مؤلف، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، "ساخت‌گرایی، پساساخت‌گرایی و مطالعات ادبی"، گروه مترجمان، به کوشش فرزانه سجودی، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۱۷۰.

۲. همان، ص ۱۷۰.

چیزی شبیه «اعلام می‌دارم» آن‌گونه که شاهان می‌گویند یا «می‌سرایم»
آن‌گونه که شاعران ایام بسیار کهن به کار می‌بردند.^۱

در همین فراز آخر است که بارت، نویسنده را به مثابه‌ی یک کنش‌گر اجتماعی می‌نگرد و
همین تلقی، دست ما را بیش از پیش در به کار بردن تحلیل موقعیت، برای تحلیل متون -
به عنوان کنش یک کنش‌گر در شرایطی مشخص - باز می‌گذارد.

و این بوت در کتاب «بلاغت داستان»، در مقابل نفی استدلال‌هایی که ناظر بر جستجوی
مقاصد مؤلف تجربی (فرد واقعی) بود، به طرح مفهوم مؤلف مستتر پرداخت. مفهوم مؤلف
مستتر و این بوت هم مبتنی بر نوعی منطق موقعیت است. در نقد متأخر فرانسوی از این مؤلف
مستتر، تحت عنوان «فاعل گوینده»^۲ (درمقابل فاعل‌های گفتار که شخصیت‌های داستان‌اند)
سخن گفته می‌شود. تودوروف در این باره می‌گوید «راوی فاعل گوینده است که کل کتاب
معرف حضور اوست... این اوست که توصیف‌های معینی را قبل از توصیف‌های دیگر قرار
می‌دهد، هر چند در توالی زمانی وقایع قصه، ترتیب آن شاید برعکس باشد. این اوست که به
ما امکان می‌دهد وقایع را از چشم خود او ببینیم.»^۳

به نظر می‌رسد مفهوم نویسنده که بارت به طرح آن پرداخت و مفهوم نویسنده‌ی مستتر
که بوت آن را مطرح کرد، گسترده‌تر از مفهوم فاعل گوینده در نقد متأخر فرانسوی است.
چون جایگاه فاعل گوینده تنها در روایت‌ها مشخص می‌شود. اما نویسنده یا نویسنده‌ی
مستتر در هر متنی قابل بازشناسی است.

از سوی دیگر نظریه‌ی مرگ مؤلف را می‌توان منطبق با تمایزی فرض کرد که در فلسفه‌ی
علم میان مقام کشف و مقام توجیه در نظر گرفته می‌شود. این تمایز را هرشل، فیلسوف
انگلیسی مطرح کرد و بعدها بسیاری از عالمان و فیلسوفان، از جمله رایشنباخ، فیزیکدان
سوئیس مرتباً با حلقه‌ی وین و کارل پوپر فیلسوف علم نامبردار معاصر، بر آن پای
فشرده‌اند.

پوپر در کتاب *منطق اکتشاف علمی* چنین می‌گوید:

اشتغال مهم دانشمندان، [اولاً] پیش کشیدن و [ثانیاً] امتحان کردن
تئوری‌هاست. گام نخست این کار یعنی کشف و ابداع تئوری‌ها، به نظر من نه

۱. همان.

2. subject of enunciations

۳. بلزی، کاترین، *عمل نقد*، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر قصه، ۱۳۷۹، ص ۴۹.

تحلیل منطقی برمی‌دارد نه دربند احکام منطق می‌افتد. در روان‌شناسی تجربی شاید مطالعه در خاستگاه اندیشه‌های افراد را ارج نهند و بخواهند بدانند فلان قطعه‌ی موسیقی یا طرح فلان کشمکش در فلان نمایشنامه یا فلان تئوری علمی، از کجا و چگونه به ذهن کسی راه یافته است. ولی در تحلیل معرفت علمی اعتنایی به این سؤال نمی‌کنند.^۱

پوپر از قول برگسون اظهار می‌دارد که هر کشفی به عنصری غیر تعقلی و به شهودی خلّاق نیاز دارد. بنابراین ما به جای این‌که در علم به این مراحل غیر تعقلی و شهودی بپردازیم، بهتر است که در توجیه نظریات و استدلال برای آنها بپردازیم.

البته نمی‌توان از ذکر تفاوتی میان آراء بارت با آراء کسانی چون پوپر خودداری کرد. در حالی که قائلان به نظریه‌ی تمایز میان مقام کشف و مقام توجیه، به نوعی به عینیت روش کارشان و پرهیز از ذهنیت‌گرایی توجه دارند، بارت نظریه‌اش را در جهت عینیت‌گرایی نمی‌بیند. بارت می‌گوید نوشتن با پیش‌شرط غیرشخصی بودن - یعنی رسیدن به جایی که فقط زبان عمل کند و کنش داشته باشد نه «من» - را به هیچ وجه نباید با عینیت‌گرایی عقیم رمان‌نویس واقع‌گرا خلط کرد.^۲

بارت هر نوع کوششی را که ناظر به قائل شدن حدی برای متن و بستن نوشتار به منظور شناسایی و نقد آن باشد، محکوم به زوال می‌بیند. به این ترتیب بارت نه تنها مرگ مؤلف بلکه مرگ منتقد و افول نقد را نیز اعلام می‌کند و همه‌ی این فرایندها را هم‌زمان با «تولد خواننده» می‌داند.

البته تلقی متن به عنوان هستاری گشوده و بدون مرزهای محدود و کاملاً قابل شناسایی، می‌تواند به شکوفایی و غنای نقادی‌هایی که درباره‌ی آن ابراز می‌شود کمک کند. اتفاقاً چنین فرضی از لحاظ معرفت‌شناختی مثمر‌تر از فرضی است که متن را هستاری با ظرفیت‌های محدود و مرزهای کاملاً مشخص فرض می‌کند. این فرض بسیار شبیه به آن فرض متافیزیکی است که در عقل‌گرایی انتقادی مطابق با آن، جهان، غیر موجبیتی و باز در نظر گرفته می‌شود و بر همین اساس خود جهان همواره غنی‌تر از نظریات ابراز شده درباره

۱. پوپر، کارل ریموند، *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه‌ی سیدحسین کمالی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱، ص ۴۴.

۲. بارت، رولان، *مرگ مؤلف*، ص ۱۶۹.

جهان لحاظ می‌شود. اما چنین فرضی در عقل‌گرایی انتقادی، هرگز به نتیجه عجیبی که بارت به آن می‌رسد، - یعنی زوال هرگونه کوشش ناظر به شناسایی متن - منجر نمی‌شود. وقتی به اهمیت مطلب پیش گفته واقف می‌شویم که بدانیم تأکید بر گشودار^۱ متن، در مقابل بستار^۲ آن به حربه‌ای در دست ساخت شکنان و نویسندگان پست مدرنی مانند دریدا تبدیل شده است که با استفاده از آن به زوال هر نوع کوششی برای دست یافتن به معنا رای داده شود.^۳ این در حالی است که گشودار متن و متن گشوده فرض مفیدی است که فرض جهان باز، علی‌الاصول به غنای مباحث نقادانه می‌انجامد نه به انسداد آن. فرضی که نویسندگان پست مدرن از آن استفاده می‌کنند - و فرض مفید و صادقی است - به نتیجه‌ی دلخواه آنان - که مخرب و نامعتبر است - نمی‌انجامد.

می‌بینیم که نظریات بارت و دریدا نه تنها تومار عینیت‌گرایی و روشمندی را در هم می‌پیچد، بلکه اساس نقد را نیز متلاشی می‌سازد. این در حالی است که تفسیر نظریه‌ی «مرگ مؤلف» در پرتو تمایز میان مقام کشف و توجیه یا در پرتو ارتباطش با منطق موقعیت، به هیچ وجه به نتایجی که بارت انتظار دارد منجر نمی‌شود بلکه به عکس، به نتایجی متضاد با آن‌ها و البته نتایجی مفیدتر می‌انجامد.

نتیجه

مباحث نقد و نظریه‌ی ادبی، به غیر از برهه‌ای از اوایل تا اواسط قرن بیستم که تا حدی متأثر از مباحث حوزه‌ی فلسفه‌ی تحلیلی بوده است، میدانی برای جولان نظریه‌های پست مدرنیستی و نسبی‌گرایانه بوده است. از سوی دیگر مبحث منطق موقعیت که از سوی پوپر مطرح شده است و در حوزه‌های گوناگون علوم اجتماعی و علوم انسانی به کاربرده شده است، ظرفیت آن را دارد که با کاربرد صحیح، در دقیق‌تر کردن و روشمندتر کردن مباحث نقد و نظریه‌ی ادبی نقشی مثبت ایفا کند. در این مقاله گام‌های ابتدایی در جهت نیل به این هدف برداشته شده است.

1. disclosure

2. closure

۳. مکاریک، ایرناریم، *دانش‌نامه‌ی نظریه‌های ادبی*، ترجمه‌ی مهران مهاجر و محمد نبوی تهران، مؤسسه‌ی انتشارات آگه، ۱۳۸۴، صص ۶۵-۶۲.

منابع

۱. احمدی، بابک، *ساختار و تأویل متن*، چاپ چهارم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۸.
 ۲. بارت، رولان، مرگ مؤلف، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، در مجموعه مقالات زیر: *ساخت‌گرایی، پس‌ساخت‌گرایی و مطالعات ادبی*، گروه مترجمان، به کوشش فرزانه سجودی، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۸۰.
 ۳. بلزی، کاترین، *عمل نقد*، ترجمه‌ی عباس مخبر، تهران، نشر قصه، ۱۳۷۹.
 ۴. پایا، علی، "ابهام‌زدایی از منطق موقعیت"، *نامه علوم اجتماعی*، شماره ۲۱، مهر ۱۳۸۲.
 ۵. پوپر، کارل ریموند، *منطق اکتشاف علمی*، ترجمه‌ی سیدحسین کمالی، چاپ دوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
 ۶. پوپر، کارل، *اسطوره‌ی چارچوب، در دفاع از علم و عقلانیت*، ترجمه‌ی علی پایا، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹.
 ۷. راین، آلن، *فلسفه‌ی علوم اجتماعی*، ترجمه‌ی عبدالکریم سروش، چاپ سوم، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی صراط، ۱۳۷۲.
 ۸. سلدن، رامان و ویدوسون، پیتر، *راهنمای نظریه‌ی ادبی معاصر*، ترجمه‌ی عباس مخبر، چاپ سوم، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۸۴.
 ۹. لیتل، دانیل، *تبیین در علوم اجتماعی*، درآمدی به فلسفه‌ی علم‌الاجتماع، ترجمه‌ی عبدالکریم سروش، تهران، مؤسسه‌ی فرهنگی صراط، ۱۳۷۳.
 ۱۰. مکاریک، ایرناریما، *دانش‌نامه‌ی نظریه‌های ادبی*، ترجمه‌ی مهران مهاجر و محمد نبوی تهران، مؤسسه‌ی انتشارات آگه، ۱۳۸۴.
 ۱۱. ویلم برنتز، یوهانس، *نظریه‌ی ادبی*، ترجمه‌ی فرزانه سجودی، تهران، مؤسسه‌ی انتشاراتی آهنگ دیگر، ۱۳۸۲.
1. Gorton, William A., *Karl Popper and the Social Sciences*, State University of New York, Press, 2006.
 2. Popper, Karl, *Conjectures and Refutations: The Growth of Scientific Knowledge*, Routledge & Kegan Paul, 1965.